



حرف‌هایش در ذهن ما ماندگار شد...

گفت‌وگو با رضا ندافی، همکار شهید سید مرتضی آوینی

درآمد:

همراهی و همکاری شهید سید مرتضی آوینی با جوانان و شور و اشتیاق وصف ناپذیر او در آموزش و تربیت نسل انقلاب، خود روایتی دیگر از منش و روش سید مرتضی است. او که در حوزه فیلم‌سازی، ادبیات و سلوک عرفانی اش توانست علاقمندان را به گرد خود جمع کند، اکنون میراثی گرانبهادر برای نسل بعد از خود باقی گذاشته است. میراثی که همانند آثار مکتوب و تولیدات سینمایی‌اش همچنان در بطن جامعه باقی و جاری است. شاگردان راستین سید مرتضی که ادبیات، سینما و هنر آفرینی را از استاد فقیذشان به خوبی آموخته‌اند و در این روزگار از دریچه نگاه آن شهید همچنان به فعالیت خلاقانه خویش ادامه می‌دهند، بخشی از این میراث گرانبها محسوب می‌شوند. این که سید مرتضی توانسته

است هنراندیشه، صداقت و صمیمیت خود را در جامعه تکثیر کند، واقعیتی انکارناپذیر است. اگرچه برخی از ویژگی‌هایش منحصر به فرد است و هیچ یک از یاران و نزدیکان او هم چنین ادعایی ندارند. تولید سینمایی بر اساس سبک فیلم‌سازی وی، شکل‌گیری جریان داستان نویسی و تربیت نسلی انقلابی از داستان نویسان که صحنه‌های پر شور انقلاب و جنگ را ماهرانه روایت می‌کنند و نیز تداوم چشمه‌سار اندیشه‌های آن شهید بزرگوار در قلم برخی از اطرافیان و شاگردانشان تقدیر الهی است تا شهید اهل قلم انقلاب اسلامی را در لحظه به لحظه این روزگار در اندام زنده و جاری نگه دارد و تحقق این مهم، اگر سید مرتضی آوینی به تربیت نسل تازه‌نفس و مشتاق همت نمی‌کرد، ممکن نبود.

متن زیر، گپ و گفت صمیمی با رضا ندافی، روزنامه‌نگاری است که در جوانی با مجموعه نیروهای مستقر در مجله ادبیات داستانی پیوند خورده و در کسوت مدیر اجرایی این مجله با شهید آوینی همکاری داشت. ندافی در گوشه‌ای از سالن تحریریه روزنامه جام جم نشست و از خاطرات خود با سید مرتضی آوینی برای ما سخن گفت. سیدی که در مقام مدیریت با نیروهایش رفاقت می‌کرد و ...

مهدوی هم به جمع ما اضافه شد. ما آن جا شبانه روزی کار می‌کردیم و اصلاً خانه نمی‌رفتیم. حتی به یاد دارم که صفحه‌آرایی مجله تا نصف شب طول می‌کشید. کار ما خستگی زیاد داشت اما با وجود آن با هم با عشق کارمان را ادامه می‌دادیم و تشویق می‌شدیم. یعنی دوست داشتیم مجله زود به دنیا بیاید و خوشبختانه هم این طور شد. آن زمان همه خوشحال بودند و فقط شهید آوینی خیلی نگران ادامه کار بود، یعنی دوست داشت شماره‌های آتی ما هم خوب باشد. ما توانسته بودیم در آن عرصه برای اولین بار به عنوان یک مجله تخصصی گام خوبی برداریم. خاطر هست که آن زمان مجلات ادبیات، آدینه و دنیای سخن هم وجود داشت، و واقعاً چهره‌های ما در مجله ادبیات داستانی با دل و جان کار می‌کردند. حس صمیمیت و دوستی که آقای آوینی و بعد هم خانم زواریان بین بچه‌ها برقرار کرده بودند باعث شد که بچه‌ها حسابی مایه بگذارند و ادبیات داستانی تبدیل به مجله‌ای شود که آن زمان حرف اول را می‌زد.

این که مجله در چه زمانی و کجا شکل گرفت مهم بود، ما در حوزه هنری بودیم و با توجه به فضای آن زمان و مدیریت آقای «زم» که من بعداً هم با ایشان در نشریه مهر کار کردم، بسیار مهم بود. باید بگویم آقای زم واقعاً مدیر روشنفکری بود که از همه نظر بچه‌ها را درک می‌کرد. رابطه حجت‌الاسلام با سید مرتضی چطور بود؟ آقای زم فردی نبود که چالپوسی کند، سید مرتضی هم همین خصلت را داشت.

شهید آوینی هیچ‌گاه در اصل کار دخالت نمی‌کرد. یادم هست همیشه ایشان از اینکه بچه‌ها در اتاق جمع می‌شدند و دوستی‌های جدیدی بین آنها شکل می‌گرفت، لذت می‌برد، همیشه در چشم‌هایش این شادابی دیده می‌شد.

اجازه بدهید از آغاز آشنایی شما با شهید آوینی شروع کنم. لطفاً بگویید آشنایی شما با ایشان چگونه بود؟ سخن گفتن از آن روزها برای من خیلی شیرین است و باید اعتراف کنم که هنوز هم خاطره انگیز است. شهید آوینی اکثر اوقات به خواب من می‌آید، همیشه هم خوب است. هیچ وقت نشده که مثلاً آن روز به کامم تلخ شود. من توسط یکی از دوستانم به نام جواد گنج‌انزایی وارد سوره شدم. اولین باری که من آقای آوینی را دیدم، ساعت ۲ بعد از ظهر بود که با این دوستانم قرار ملاقات گذاشته بودم. آن روز آقای آوینی به داخل اتاق آمد و دید که من هم به جمع دوستان پیوستم. اولین آشنایی من با ایشان هم‌آن‌جا بود و در همان برخورد اول آن قدر احساس صمیمیت و دوستی به من نشان داد که احساس کردم این فرد سال‌ها دوست من بوده است. واقعاً نمی‌خواهم غلو کنم ولی در آن مدت کوتاه من از دوستی و مراودت با ایشان لذت می‌بردم.

آشنایی شما چگونه جدی شد و چرا سید مرتضی برای شکل‌گیری مجله ادبیات داستانی، این قدر اصرار داشت و با چه ضرورتی تیم همکارانش را انتخاب کرد؟ وقتی که من به آنجا رفتم دوستانی مثل آقای کاوه بهمن در دفتر ادبیات حوزه کار می‌کردند و هنوز مجله ادبیات داستانی شکل نگرفته بود. قبل از این که به آن‌جا بروم، آنها یک ویژه‌نامه ادبیات داستانی چاپ کرده بودند. وقتی من رفتم همه دوستان آن‌جا جمع شده بودند، و با توجه به اصرار شهید آوینی و صحبت‌هایی که با خانم زواریان داشت، برای ادبیات داستانی در سوره یک اتاق اختصاص دادند و با پیگیری و تلاش‌های او این اتفاق فرخنده رخ داد و تولید آثار داستانی به شکل فنی‌تر و اجرایی‌تر دنبال شد. معمولاً خود شهید آوینی در جلسات شرکت داشت ولی او از ابتدا به گونه‌ای با بچه‌ها برخورد می‌کرد که هم احساس دوستی و صمیمیت وجود داشت و هم اینکه از لحاظ کاری به بچه‌ها اختیار کامل داده بود که برای کار خودشان تصمیم بگیرند و گزارش‌ها را از طریق خانم زواریان دریافت می‌کرد. نکته جالب این بود که شهید آوینی هیچ‌گاه در اصل کار دخالت نمی‌کرد. یادم هست همیشه ایشان از اینکه بچه‌ها در اتاق جمع می‌شدند و دوستی‌های جدیدی بین آنها شکل می‌گرفت، لذت می‌برد، همیشه در چشم‌هایش این شادابی دیده می‌شد. آن موقع، در ابتدای کار فقط من و آقای گنج‌انزایی بودیم. بعد یک دوست دیگرمان به نام آقای



حقیقتاً من نمی توانم چیزیها را مطرح کنم و بیایم این کشش را ندارد. فقط یک اشاره کوتاهی می کنم که اگر نسل سوم بخواد آقای آوینی را بشناسد حالا حالاها نمی تواند چون افرادی که چنین وجهی دارند و این قدر با تفکر و منش خاصی هستند و خودسازی و برای رضای خدا کار کردنشان غالب است، حالا حالاها شناخته نمی شوند، به نظرم وقتش آن موقعی است که خود حضرت ولی عصر لطف کند و چنین کسانی شناخته شوند. متأسفانه آوینی هم مثل ما یک انسان بود با خصوصیت هایی که همه انسان ها دارند، نمی توان یک کسی را خیلی محور قرار داد. اگر آدم انصاف به خرج دهد یک آدم موقعی تکمیل می شود که افرادی نقاط ضعف و قوت او را نقد کنند چون بالاخره ما چیزی راجع به آقای آوینی در ذهن خودمان می سازیم. یعنی این آدم هیچ ضعفی نداشته؟ مگر چنین چیزی امکان دارد. بالاخره آدمیزاد است و ممکن است من چیزی به او بگویم که باعث عصبانیتش شود یا کاری کند که آدم توقع نداشته باشد. این طور وارد شدن به این آدم ها شاید خیلی مناسب نباشد. آدم باید از تمام

جلوی همین پنجره روایت فتح گفت خیلی خسته هستم، نمی دانم چرا به روزمرگی رسیدم. بعد آدم ها را نگاه می کرد که حرف هایی که می زند برای رضای خدا نیست. به خودم که نگاه می کنم می بینم خیلی از ایشان فاصله گرفتم، ای کاش ایشان را نمی دیدم.

چطور خبر شهادت ایشان را شنیدید؟

خبر شهادتش را آقای همایون فر به من داد. زنگ زد و گفت بچه ها در منطقه دچار مشکل شدند. چون آن موقع دامادمان فوت کرده بود نتوانستم آن سفر را بروم. قرار بود آقای آوینی برگردد و هفته بعدش راجع به آبدان کارکنیم، همان کاری که راجع به خرمشهر داشتیم و فکر می کنم قرار بود نامش «گلستان آتش» باشد. آن موقع که ایشان شهید شد با حوزه همکاری می کردم. سریع خودم را به حوزه رساندم. آقای زند نیم ساعت بعد از من رسید و خبردار شد. دنبال این بودیم که از این به بعد چه کار کنیم. با بچه ها تماس می گرفتیم، خیلی دست و پامان را گم کرده بودیم و بیشتر دغدغه مان این بود که چطور به خانواده ایشان خبر دهیم. خانواده خیلی حساسی داشت. دنبال راهکار می گشتیم. دایی آقای آوینی به نام آقای منزوی در حوزه بود. خاطرهم هست که با ماشین به خانه ایشان رفتیم و گفتیم آقای زند با شما کار دارد. سوار ماشین که شدیم پرسید چه اتفاقی افتاده؟ تصورش برای هیچ کسی مقدور نبود. یک کمی گفتیم که آقای آوینی به منطقه رفته و برایش مشکلی پیش آمده که آقای زند خودش به شما می گوید و این ذهنیت را پیدا کرد که یک اتفاق مهم برای آقای آوینی افتاده است، بعد که رفتیم به آنجا و آن شلوغی اتاق را که دید دیگر نیازی به مطرح کردنش نبود همان چهره ما و شرایط اتاق و تلفن هایی که می شد نشان می داد که چه خبر است. بعد به اتفاق ایشان شب به خانه محمد آوینی رفتیم. به ایشان هم کم کم در ماشین که نشسته بودیم گفتیم. تنها چیزی که می خواهم بگویم این است که این من یک مأموریتی داشت و آن این بود که انفجاری رخ دهد و باعث شود که آوینی ظهور پیدا کند. اگر این من نبود این اتفاق نمی افتاد. من فکر می کنم که آوینی در عین مظلومیت و دغدغه هایی که داشت به شهادت رسید.

می گفت از چه چیزی خوش آمده است؟ می گفتم از اینکه خیلی روشن است و ایده می دهد. نوع نگاه آدم هایی که مطالبش را می خواندند برایش خیلی مهم بود. واقعاً هم تا بعد از شهادتش نمی دانستم که فرهاد گلزار خود آقای آوینی است. او با همه نشست و برخاست می کرد و اصلاً برایش مهم نبود که او کیست و چه دید و تفکری دارد. حتی سوالات کسانی که احیاناً با او خوب نبودند را با آرامش جواب می داد و افق دیدی که نسبت به ذهن و کارهایش داشت را برای آن آدم روشن می کرد. بیشتر کسانی که پای صحبت آوینی می نشستند کاملاً قانع می شدند. به نظرم تفکری که ایشان داشت همه جوهر روی آدم ها تأثیر می گذاشت. یعنی کسی بدون گرفتن پاسخ پرسش هایش از پیشش نمی رفت، کاملاً خالی به آوینی می رسید و خیلی پر و با افق دید روشن از پیش ایشان می رفت. راجع به اعتقاداتی که داشت، اصلاً تحت هیچ شرایطی کوتاه نمی آمد. آنچه که اعتقاد داشت را بیان می کرد و فرقی نمی کرد که آن آدم روشن فکر باشد یا مذهبی.

آوینی در زندگی شخصی و خارج از حوزه کار چطور بود؟

شوخ طبع بود. وقتی با بچه ها سفر می رفتیم تا یک حدی شوخی می کرد ولی از آن حد که می گذشت به هم می ریخت. ایشان برای رابطه با خانواده خیلی ارزش می گذاشت و تمام کارهای خانه را خود آقای آوینی انجام می داد و یک مادری هم داشت که به او خیلی احترام می گذاشت. با وجود همه کارهای نریزش، نویسندگی برنامہ، مونتاز، مقالاتی که می نوشت و سمینارهایی که شرکت می کرد همه کارهای شخصی خانه را خود انجام می داد. همیشه می گفت آدمی که گرفتار است باید خودش همه کارهایش را انجام دهد. آدم کامل یعنی

آقای آوینی در ۲۴ ساعت واقعاً ۲۰ ساعت کار می کرد، یعنی ساعت سه شب که از سفر می رسیدیم تا نماز مونتاز می کرد و بر اساس چیزهایی که مونتاز می کرد، متن می نوشت. اثر نریزش های شهید آوینی به این دلیل بود که بعد از نماز شب و بعد از این که با خلوص و اعتقادات مذهبی با خدا راز و نیاز می کرد این متن ها را می نوشت و همین باعث شد که اثر مطلوبی بر روی مخاطبانش بگذارد، چون حرف هایی می زد که با دل و قلبش به آنها اعتقاد داشت

همین که همه کارها را خودش انجام دهد؛ بین گرفتاری های کاری و خانه فرقی قائل بود.

وقتی چشم هایتان را می بندید چه خاطره ای از ایشان به یادتان می آید؟

اینکه خیلی پایبند به اعتقاداتش و واقعاً متوسل به حضرت ولی عصر (عج) بود. بحث تفکرات دینی که داشت یک طرف قضیه است. وقتی می توانی افکار دینی خوبی داشته باشی که کارهای جزئی ات هم خوب باشد. من نتوانستم هیچ لحظه ای یک دره مثل آقای آوینی باشم. حقیقتاً خیلی مظلومانه زندگی کرد. بسیاری از کسانی که متولی فرهنگی کشور هستند درکش نکردند. آدم بسیار بزرگی بود که به نظرم کسی نتوانسته او را بشناسد.

الآن برای نسل سوم یک تصویری از آقای آوینی ارائه می شود. از نظر شما که از نزدیک ایشان را دیدید، چقدر این تصویر به واقعیت نزدیک است؟ آن جاهایی که به نظراتان کاستی دارد توضیح دهید؟

هم کات شد و متاسفانه آخرین گزارش من گزارش شهادت ایشان بود.

به هر حال آن موقع مجلات سوره و ادبیات داستانی در کنار برخی دیگر از مجلاتی که متعلق به روشنفکران غیر مفکر بود منتشر می شد؛ در یک زمان شاهد بودیم که مثلا مجله آدینه، دنیای سخن و حتی گردون در کنار ادبیات داستانی و سوره روی کیوسک ها می آمد. می خواهم بپرسم شکل و شیوه نگاه شهید مرتضی آوینی به این که کسانی که با اندیشه دیگر کار می کردند و قلم می زدند، چگونه بود؟

من دوست ندارم وارد این مسائل بشوم. احساس می کنم خود آقا مرتضی آدم بزرگی بود و نمی خواهم این طوری این قضیه لوٹ شود. هدف شهید آوینی در ادبیات داستانی این بود که ما رقیب دیگران باشیم یا با مجلات دیگر رقابت کنیم. او همیشه یا داوری می کرد که ما بایستی کار خودمان بکنیم. اما کاری کنیم که حداقل در این وادی و با وجود این مجلات برای مخاطب جذاب باشد. او تاکید داشت که ما هم حرف خودمان را می زنیم. حرف های ما حرف های بزرگی است و بهتر است که ما به بهترین نحو آنها را بیان کنیم. نباید بگذاریم به لحاظ اعتقادی دیگران از ما سبقت بگیرند. منظور من این بود که نظراتمان را بگویم تا آنها فکر نکنند ما آدم هایی هستیم که فقط خودمان را می بینیم و هیچ خدایی را بنده نیستیم!! اعتقاد داشت و می خواست اول بچه های خودمان و دوست هایی که اطرافمان هستند، را بالا ببریم؛ زیرا آنها می توانند برای مملکت مفید باشند. اما متاسفانه همان بچه ها او را قبول نمی کردند. نمی خواهم در اینجا فردی اسم ببرم؛ اصلا نیازی هم نیست. چون الان آن افراد هستند و جالب است که الان از شهید آوینی به گونه ای دیگر سخن می گویند. خوشبختانه من از آن دوستان خیلی دور شده ام. این افراد آن زمان آن قدر کوتاه اندیش بودند که حتی به لباس پوشیدن ما که اطراف سید مرتضی بودیم ایراد می گرفتند. شهید آوینی همیشه می گفت به پوشش او چه کار دارید. دنبال افکار و نوع نگاهش باشید. آن یکسال و اندی من خیلی چیزها از شهید آوینی و همچنین خانم زواریان و بچه هایی که آن جا بودند، یاد گرفتم. باید اعتراف کنم که آن موقع خیلی غیر حرفه ای بودم و فقط در حد چیزهایی که در مجله جوانان چاپ می شد می نوشتم. ولی وقتی من چیزی می نوشتم و نظرایشان را می خواستم. آن قدر قشنگ راهنمایی می کرد که لذت می بردم و هیچ گاه احساس نمی کردم او مدیرم است.

آقا مرتضی واقعا هم مهربان و صمیمی بود و من هیچ گاه از او بدی ندیدم. یک خاطره زیبایی هم از ایشان دارم؛ یکی از خانم نوشابه امیری فهمید من از مجله ادبیات داستانی آمده ام، تقاضا کرد یک گزارش درباره کارهای آوینی برای آنها بنویسم. من هم قبول کردم. نمی دانستم سید مرتضی آوینی دوست ندارد که ما به آن جا برویم. وقتی شهید آوینی از این ماجرا اطلاع یافت بلافاصله من را صدا کرد و پرسید: شما آن جا چه کار می کنی؟ گفتم به عنوان خبرنگار و گزارشگر به آنجا رفتم ام. اگر هم لازم باشد گاهی اوقات نقد فیلم هم می نویسم. گفت چرا آن جا رفتی؟ گفتم چه کنم؟! فعلا کار دیگری به من پیشنهاد نشده است و به دلیل

مدت زیادی که من در خدمت هر دو بزرگوار کار کردم، دیدم که آقای زم با شهید آوینی میانه خیلی خوبی داشت؛ به نظر من واقعا تمام دلخوشی شهید آوینی در حوزه هنری حاج آقای زم بود. آقای زم آن زمان بسیار تحت فشار بود، چون اصلا فضاهای آن دوران، حتی مجله سوره را هم نمی پذیرفت. نوع نگاه و افکار سید مرتضی دائما مورد انتقاد قرار می گرفت ولی من بسیار لذت می بردم و تاسف می خورم که فقط یک سال و اندی در آن جا بودم.

با شناختی که سید مرتضی آوینی به عنوان کسی که در سال های جوانی و قبل از فیلم سازی با ادبیات ایران آشنا بود و دید حرفه ای داستان نویسی دارید، لطفا کمی راجع به نگاه و زاویه دید شهید آوینی به داستان نویسی و حتی تاریخچه داستان نویسی در ایران توضیح دهید؟

من در این مقوله، زیاد کنار ایشان نبودم که با هم صحبت کنیم. اگر چه زیاد در ادبیات داستانی دخالت نمی کرد، اما گپ و گفت ها واقعا نشان می داد که او نگاهی متفاوت با بقیه داشت و من احساس می کردم که تا آن لحظه هیچ کس او را نفهمیده بوده است. اگر حرفی هم می زدند به این دلیل بود که روایت فتح کار خود را کرده و فیلم سازی بسجی است. سید مرتضی آوینی نسبت به داستان های آن زمان به نوعی سخن وری می کرد که ما درکش می کردیم اما همین افکار و سخن وری هایش بود که همیشه مورد انتقاد قرار می گرفت، چون همیشه رک بود، حرف ها و ایده هایش را به راحتی و با جسارت بیان می کرد. او همه کتاب های آن زمان چه کتاب های دشمنان و چه کتاب های دوستان را می خواند.

در کنار آوینی فیلم ساز، به شخصیت دیگری به نام آوینی ژورنالیست می رسم. سید مرتضی در واقع از گروه تلویزیونی جهاد اسباب کشی کرد و در حوزه هنری مستقر شد. او در اینجا یک ژورنالیست خاصی را در کنار حجت الاسلام زم طراحی کرد که می توان گفت که این سبک و سیاق روزنامه نگاری از دل مجلاتی مانند سوره، ادبیات داستانی و هفته نامه مهر جوشید. نظر شما که در حال حاضر هم مشغول روزنامه نگاری هستید درباره این سبک و سیاق روزنامه نگاری و رفتار ژورنالیستی شهید آوینی چیست؟

من باز می گویم آن روزها همه بچه ها گرفتار خود مجله ادبیات داستانی بودند. خصوصا من که هم در بخش تحریریه و هم در بخش اجرایی کار می کردم. اگر چه آقای آوینی آن زمان دخالتی در کارمانداشت اما راهکارها، روش ها و نوع نگاهی که دوست داشت در ادبیات داستانی اجرا و تولید شود را به بچه ها می گفت، و بچه ها هم با جان و دل می پذیرفتند. ایشان کمتر به مجله ادبیات داستانی می آمد، چون می خواست خود ما یاد بگیریم که چگونه رفتار کنیم. لطفا استنباط خود را بگویید، فکر می کنید چطور به مجله شما نگاه می کرد؟

من آن زمان حدس می زدم که ایشان یک رییس باشد که مدام پشت میز بنشینند و در همه کار ها دخالت کند. خودم بارها از بچه ها می پرسیدم پس چرا آقا مرتضی نمی آید و چیزی نمی گوید؟ می گفتند او این طور است و اصلا در کار ما دخالتی نمی کند. دوست دارم، ببیند ما چه کار می کنیم. یکی دوبار هم که از طرف خانم زواریان به جلسه ما دعوت شد می گفت نظرم در ادبیات داستانی به این شکل است. او هیچ حرفهایی مانند وقت باید و می خواهم را به کار نمی برد و می گفت اگر از این آدم ها کمک بگیریم، خیلی بهتر است. آن زمان وقتی من به ادبیات داستانی رفتم حقوقم شش هزار تومان بیشتر نبود. شبانه روز به آن جا می رفتم و کار مان به گونه ای شده بود که انتظامات حوزه هنری به ما می گفت نخواستید! دست آخر مجبور شدیم نامه بنویسیم و شبانه روز در مجله بمانیم. آن زمان گزارش فیلم هم منتشر می شد و من به عنوان گزارشگر به مجله گزارش فیلم رفتم. وقتی مسئول این ماهنامه یعنی

این که اینجا حقوق کم است مجبورم آن جا هم باشم. اتفاقا در مجله گزارش فیلم از من خواسته اند که اگر می شود از کارهای شما یک گزارش تهیه کنم. ایشان به من گفت آن جا نرو، آن جا اصلا خوب نیست، من خودم یک کاری برایت می کنم. آن لحظه فکر کردم به عنوان مدیر به من دستور می دهد، حس خاصی پیدا کردم و واقعا گریه ام گرفت. گفتم آقا مرتضی شما چرا برای من کاری کنید! اگر دوست نداشته باشید، آن جا نمی روم. گفت دوست ندارم که شما آن جا تلافی شوی. اگر بنا بر این باشد همین جا تلافی شو. گفتم: «حاجی حالا من رافکه نمی برید»؟ در حال برنامه ریزی کردن برای رفتن به فکه بود، گفت: «نه! دفعه بعد». یادم هست که خیلی اصرار کردم و او همواره پاسخ می داد که نه، دفعه بعد. اما در مورد گزارش فیلم، هم ایشان دستور داد که حقوق من را دوازده هزار تومان کردند. او دوست داشت به همه ما کمک کند و ما کنارش باشیم و پروبال بگیریم. خود من آن زمان حرفه ای نبودم. فقط علاقه مند بودم. قبل از آن در هفته نامه جوانان گزارش های اجتماعی طلاق و این طور مسائل را برایشان می نوشتم، از وقتی به حوزه هنری و ادبیات داستانی آمدم دیگر آنجا نرفتم و گزارش فیلم

من آن زمان حدس می زدم که ایشان یک رییس باشد که مدام پشت میز بنشینند و در همه کار ها دخالت کند. خودم بارها از بچه ها می پرسیدم پس چرا آقا مرتضی نمی آید و چیزی نمی گوید؟ می گفتند او این طور است و اصلا در کار ما دخالتی نمی کند. دوست دارم، ببیند ما چه کار می کنیم. یکی دوبار هم که از طرف خانم زواریان به جلسه ما دعوت شد می گفت نظرم در ادبیات داستانی به این شکل است. او هیچ حرفهایی مانند وقت باید و می خواهم را به کار نمی برد و می گفت اگر از این آدم ها کمک بگیریم، خیلی بهتر است. آن زمان وقتی من به ادبیات داستانی رفتم حقوقم شش هزار تومان بیشتر نبود. شبانه روز به آن جا می رفتم و کار مان به گونه ای شده بود که انتظامات حوزه هنری به ما می گفت نخواستید! دست آخر مجبور شدیم نامه بنویسیم و شبانه روز در مجله بمانیم. آن زمان گزارش فیلم هم منتشر می شد و من به عنوان گزارشگر به مجله گزارش فیلم رفتم. وقتی مسئول این ماهنامه یعنی

من آن زمان حدس می زدم که ایشان یک رییس باشد که مدام پشت میز بنشینند و در همه کار ها دخالت کند. خودم بارها از بچه ها می پرسیدم پس چرا آقا مرتضی نمی آید و چیزی نمی گوید؟ می گفتند او این طور است و اصلا در کار ما دخالتی نمی کند. دوست دارم، ببیند ما چه کار می کنیم. یکی دوبار هم که از طرف خانم زواریان به جلسه ما دعوت شد می گفت نظرم در ادبیات داستانی به این شکل است. او هیچ حرفهایی مانند وقت باید و می خواهم را به کار نمی برد و می گفت اگر از این آدم ها کمک بگیریم، خیلی بهتر است. آن زمان وقتی من به ادبیات داستانی رفتم حقوقم شش هزار تومان بیشتر نبود. شبانه روز به آن جا می رفتم و کار مان به گونه ای شده بود که انتظامات حوزه هنری به ما می گفت نخواستید! دست آخر مجبور شدیم نامه بنویسیم و شبانه روز در مجله بمانیم. آن زمان گزارش فیلم هم منتشر می شد و من به عنوان گزارشگر به مجله گزارش فیلم رفتم. وقتی مسئول این ماهنامه یعنی





دوستان من به نام مهدوی که صفحه آرای ادبیات داستانی بود، به عکاسی علاقه مند شده بود و یک دوربین هم خریده بود. یک بار او برای عکاسی به اطراف بیت رهبری رفت و آن جا گروه سپاه حفاظت بیت، او را بازداشت کرده بودند. این دوست من در آن جا می گوید که من در سوره هستم و بچه های سپاه هم به آقای آوینی زنگ زدند. من در اتاق تنها بودم که دیدم حاجی عصبانی وارد شد. او را برای اولین بار عصبانی دیدم. ولی بعدش هم که به اتاقش رفتم انگار نه انگار.

آقا مرتضی با آن چهره همیشه روشن و شاداب، چشم های با نفوذ و رفتاری که نسبت به ما داشت عامل اصلی جذب ما جوانان بود. حتی انرژی دوربار می گذاشت تا به ما بفهماند که راه چیست و چاه کجاست. متأسفانه من شخصا احساس تأسف می کنم و مطمئناً دوستان دیگر هم همین احساس را دارند که چرا بیشتر کنار آقا مرتضی نماندیم؟ البته خودش هم به خاطر کارهای روایت فتح و مجله سوره سرش شلوغ بود و از اطراف هم تحت فشار قرار گرفته بود. دوست و دشمن ایشان را اذیت می کردند. تنها بعضی مواقع پیش ما می نشست و حرفی می زد. برخوردها و رفتارهای آقا مرتضی واقعا خیلی خوب و صمیمی بود. وقتی هم حرف می زد این طور نبود که احساس آموزش داشته باشد؛ آدمی بود که می نشست و مثل دوست با ما صحبت می کرد. یکی از خصوصیات بارز او این بود که من به خاطر ندارم که ایشان در محافل، غیبت کسی را بکنند و حتی اجازه هم نمی داد دیگران به پشت سرفردی حرف بزنند. آقا مرتضی در ادبیات، سینما، تئاتر و هر حیطه ای که وارد شد واقعا روشنگر بود. کلام نافذی داشت و خوب هم بیان می کرد. آدم درک می کرد و به حرف هایش علاقه مند می شد. رابطه اش با جوانان خیلی خوب بود. من هیچ وقت نشنیدم

کسی از او دلخور باشد. دوست داشت به همه بیاموزد، اما به گونه ای برخورد می کرد که هیچ وقت از او دل زده نمی شدیم. مثلاً آن موقع ما همه جوان و آماتور بودیم. سید مرتضی با همه ما خوب صحبت می کرد، خیلی خوب به ما چیز یاد می داد، اما هیچ وقت نفهمیدیم که سید مرتضی مدیر ماست و مناسبات ما با ایشان همیشه دوستانه بود. وقتی در مورد فیلم های در حال اکران در سینما ما حرف می زد یا داستانی که توسط بچه های خودمان نوشته می شد، را نقد می کرد، می گفت که بهتر بود، این طور نوشته می شد یا اینکه مثلاً ای کاش این دیدگاه این جا این گونه بیان می شد. مجموعه روایت فتح ایشان

هم واقعا روایت های زیبایی بود که نه تنها به دل می نشست بلکه در ذهن هم فرو می رفت.

باید بگوییم که در طی سال های اخیر من در این فاصله خیلی جاها بودم ولی فکر می کنم همه این آموخته ها و جسارت ها از همان مجله ادبیات داستانی شروع شد. آن جا یاد گرفتم که چگونه دست خالی می توانیم مجله در آوریم، چگونه در محیط کار با بچه ها دوست شویم. او هیچ وقت به ما نمی گفت که کجا برویم و با چه کسی حرف بزنیم، اصلاً این قیدها را نگذاشته بود و به کسی کاری نداشت، ولی حرف های خودش را خیلی خوب بیان می کرد، طوری که در ذهن ما ماندگار می شد. الان فکر می کنم هر چه دارم از آن زمان است.

یکی از بحث های خیلی مهم این است که شهید آوینی به عنوان یک هنرمند و یک زورنالیست، هنر زورنالیسم را رعایت می کرد. به عنوان مثال می گویم گاهی بعضی از افراد با یک دستگاه فکری و یا یک عقیده خاصی به جایی می آیند و صرفاً نشریه ای را در می آورند که حرفشان را بنویسند در صورتی که شهید آوینی فراتر از این به مسائل می اندیشید. از نظر شما سلیقه هنری ایشان در چه سطحی بود و اساساً نگاهش به مخاطب چگونه بود؟

همیشه برای خودش مرزهایی گذاشته بود، البته با توجه به شکل و ضرورت کار این مرزها تغییر هم پیدا می کرد، اما به لحاظ اعتقادی خیلی محکم روی اعتقاداتش می ایستاد. من بیشتر در مورد مجله ادبیات داستانی صحبت می کنم؛ چون در آن زمان سوره شکل گرفته بود و بعداً ادبیات داستانی از دل آن بیرون آمد. وقتی آقای پارسانا نزاد، گرافیکست مجله را برای همکاری دعوت کردیم و با شهید آوینی صحبت کردیم من گفت که این آقای آوینی عجب آدم باحالی است! این دیالوگ را به خوبی در خاطر دارم. خلاصه باید این طور بگوییم که نگاهش فراتر از سلیقه های روز بود؛ یعنی دوست داشت که همیشه ما پله های ترقی را پیش برویم. به لحاظ شکل و فرم هم علاقه مند بود تا بچه ها به مرزهایی که خودش از نظر اعتقادی پایبند بود، احترام بگذارند، ما هم احترام می گذاشتیم. برای شکل و فرم خود مجله ادبیات داستانی هم معتقد بود که این نشریه باید به گونه ای در بیاید که در میان مجلات آن زمان در کیوسک خودنمایی کند، بلکه از لحاظ فکری و محتوایی به گونه ای باشد که حداقل اگر اندازه آنها نیست پایین تر از آنها هم نباشد. نگاهش کاملاً تخصصی بود. آن موقع اکثر بچه ها با سواد ولی بی تجربه بودند. نمی خواهم از قول دیگران صحبت کنم، ولی همه بی تجربه بودیم. ایشان صفحات را قبل از چاپ می دید. البته خودش دوست نداشت این کار را انجام دهد؛ ولی خانم زواریان برای این که به ایشان احترام بگذارند صفحات را به وی نشان می داد.

شما فردی هستید که درباره سینمای شهید مرتضی آوینی گزارش نوشتید. شهید آوینی نسبت به دیگر مستندسازان جنگی خصلتی منحصر به فرد دارد و آن این است که او در جنگ به ادوات جنگی، میزان پیشرفت و عقب نشینی نیروها و... کاری ندارد بلکه نگاهش معطوف به اتفاقات انسانی کار است. او در در سنگرها به دنبال سوزه هایش می رود. سینمای شهید آوینی از مقرر فرماندهی یا نقشه ای که برای حمله یا عقب نشینی است شروع نمی شود، سینمای او از بسیجی ساده دل روستایی داخل سنگرها شروع می شود. به نظر شما چرا شهید آوینی در کنار آن همه سوزه ای که در جنگ مطرح بود به آن اتفاق انسانی توجه داشت؟

همین آن وقتی خود ما کارهای روایت فتح را می بینیم، هنوز به دلمان می نشیند. نگاه سید مرتضی به جنگ همین نگاه انسانی و اعتقادی بود، یعنی بیشتر با دل آدم های جنگ و بسیجیان کار داشت. شهید آوینی مقسیم روی شخصیت هایی که در جنگ بودند و در آن کارزار به لحاظ روحی متعالی می شدند و حتی از خودشان و خونشان می گذشتند کار می کرد،

او اصلاً به ادوات جنگ و اتفاقاتی که به لحاظ فتح و فتوحات در جبهه ها می افتاد نگاه نمی کرد، بلکه موضوع اصلی کارهایش آدم های جنگ و دفاع مقدس بودند. وقتی من کارهای روایت فتح ایشان را می دیدم با خودم می گفتم که چرا ایشان نمی گوید، مثلاً الان بسیج این جا را فتح کرده است؟ بیشتر حالات روحی رزمندگان را قبل از شروع عملیات نشان می داد. فکر می کنم آن مواقع لحظاتی بود که بچه ها در حال خودشان نبودند و آقا مرتضی این لحظات را خوب می فهمید. شاید چون خود آقا مرتضی آن دوران را گذرانده بود و می فهمید، روایت او هم برای مخاطب آن روز و امروز و آینده ما روایتی همیشه زنده و جاودان و ماندگار است و همیشه هم مخاطب دارد. احساسم این است که نود درصد از مخاطبین فیلم های آقا مرتضی در آینده هم با دیدن روایت فتح می فهمند که او هیچ وقت به چیزهای سخت افزاری جنگ کاری نداشت، همیشه با دل بچه های رزمنده کار داشت و حالت روحی و تعالی معنوی آنها را بیان می کرد.

بهرحال اکنون ژانرهای مختلف سینمایی فعال هستند. اگر بخواهیم با زاویه دید شهید آوینی به ادبیات و سینمای دفاع مقدس نگاه کنیم، این زاویه دید چیست و چگونه می توان آن را ارزیابی کرد؟

من یک مدت، مسئول خانه خبرنگاران بنیاد حفظ آثار بودم که به خاطر برخی برخوردها و برخی کارهای سفارشی که دوستان می خواستند، از آن جا بیرون آمدم. البته نمی خواهم بگویم که خودم خیلی می فهمم، چون من اصلاً جنگ نرفتم. فقط یکی دو قصه در مورد جنگ نوشتم.

اغلب مضامین قصه هایم هم حس و حال آدم های جنگ بوده است. شاید این بخش هم از همین کارهای آقا مرتضی نشأت گرفته باشد. متأسفانه در زمینه دفاع مقدس ما کار خاصی انجام ندادیم اگر چه "حاتمی کیا" جسارت های خاص خودش را بروز داد و حالات روحی، روانی و آن چه که در دل بچه ها بود را بیان کرد، اما واقعیت این است که ما هنوز به جایی نرسیدیم. فکر می کنم مشکل ما هم این است که در مطلبی که اخیراً هم نوشتم بیان کردم که تا زمانی که ادبیات دفاع مقدس ما چه در زمینه خاطره و چه در زمینه فیلم جایی نداشته باشد و از این وضعیت بی خانمانی بیرون نیاید، نمی تواند شکل درستی به خودش بگیرد. چون از هر کوی و برزن سخنی شنیده می شود.



الان شهید آوینی برای ما زنده است و احساس می کنم که او اکنون اینجا است. به همین دلیل می خواهم بگویم که اگر می خواهید برای نسل سوم کاری بکنند بهتر است که روایت فتح را نشان دهند. فکر می کنم که تولیداتش به خوبی او را معرفی می کند.

من خودم شخصا کوشیدم تا در خانه خبرنگاران دفاع مقدس به همین خواسته برسم که نشد، چون نگاه آدم ها متفاوت است و متأسفانه هم دیگر را قبول ندارند. دوست داشتم خانه خبرنگاران جوان، جایی بود که بچه های دفاع مقدس بدانند یک خانه دارند و وقتی که دلشان می گیرد می توانند به آن جا بیایند و نسل آینده بدانند جایی هست و نامش هم خانه خبرنگاران دفاع مقدس است که می توانند در آن چیز یاد بگیرند.

در فرهنگسرای پایدار بچه هایی سراغ من می آمدند و می پرسیدند: شما چه کار می کنید؟ این دفاع مقدس چیست؟ دلم

ها واقعه‌ها حق کلام را ادا کرده و نه توانسته چیزی را تغییر دهد. الان شهید آوینی برای ما زنده است و احساس می‌کنم که او اکنون اینجاست. به همین دلیل می‌خواهم بگویم که اگر می‌خواهند برای نسل سوم کاری بکنند بهتر است روایت فتح را نشان دهند. فکر می‌کنم تولیداتش به خوبی او را معرفی می‌کند. مطمئنم نود در صد از بچه‌های نسل آینده وقتی روایت فتح را ببینند، متوجه می‌شوند که آقای آوینی کی بوده، چه می‌خواست بگوید و او را حس می‌کنند. البته خیلی خوب است که سالی یک بار مراسمی برای ایشان گرفته شود، ولی من با این گونه برخوردها مخالف هستم. واقعیت این است که شهید آوینی نیازی به معرفی و تبلیغ ندارد که در موردش این همه کتاب منتشر شود. می‌توانم به جرات بگویم که خیلی‌ها از او سوء استفاده می‌کنند.

این تصویری که الان از شهید آوینی نشان می‌دهند، چهل در صد مطابق با واقعیت است.

عشق آقا مرتضی به بسیج و بسیجی‌ها چطور بود؟
چون من بسیجی نبودم، نمی‌فهمیدم که او به بسیجی‌ها چه می‌گوید. همیشه بسیجی‌ها را دوست داشت و به نسل‌های جوان علاقه داشت و دوست داشت که به همه پیام‌وزد، وقتی به چهره‌اش نگاه می‌کردید به دل می‌نشست. وقتی روایت فتح را می‌ساخت با آنها زندگی می‌کرد. به جرات می‌توانم بگویم، افراد مایه می‌گذاشت و در کشان می‌کرد، نسل آینده با دیدن روایت فتح قطره اشکی کنار چشمش حلقه خواهد بست. آخرین سوال، ماندگارترین و شیرین‌ترین خاطره شما از شهید آوینی چیست؟

لحظه‌ای که در مراسم ختم پدر آقای میرفتاح با ایشان به

آوینی همیشه بسیجی‌ها را دوست داشت و نسبت به نسل جوان علاقه داشت و دوست داشت که به همه پیام‌وزد، وقتی به چهره‌اش نگاه می‌کردید به دل می‌نشست.

تعریف کرد و بدون این که بترسد تا مبدا ما فردا از این قضیه سو استفاده کنیم آن را برای ما بیان کرد. من آن‌جا احساس کردم نه تنها ایشان صبور است، بلکه می‌توانیم در هر موردی حتی چیزهای خیلی شخصی خودمان با ایشان مشورت کنیم. البته ایشان هم وقت می‌گذاشت و راهنمایی می‌کرد. متأسفانه من زیاد در کنارش نبودم ولی خیلی دوستش داشتم. شهید آوینی اصلاً تکبر و غرور نداشت هر جا هم که صلاح می‌دید و دوست داشت چیزی بگوید، می‌گفت. یک‌بار دیدیم که در اتاقش باز بود همانجا گفتیم من باشما کار داشتیم! دیدم سرش شلوغ است نمی‌خواستم بدون گرفتن جواب بروم که صدایم کرد و گفت: شما کار دارید؟ گفت: نه! شما سرتان شلوغ است، اما گفت که عیب ندارد و من هم در مورد کارم با او مشورت کردم.

وقتی چشم‌هایتان را می‌بندید، اولین تصویر و ویژگی که از سید مرتضی در ذهن شما می‌آید چیست؟



شاه‌عبدالعظیم رفته و در بازار قدم زدیم، مهمترین خاطره من است. این خاطره برای من، هم به لحاظ ذهنی و هم به لحاظ محتوایی جذابیت تصویری دارد. وقتی سید مرتضی یاد محله‌اش کرد و به زیارت رفته خیلی لذت بردم و تازه فهمیدم که آقا مرتضی چه آدم بزرگی است، چقدر روح بزرگی دارد. او به همه وفادار بود حتی به محله خودش. آن اشکی که در چشمش جمع شد اشک حسرت بود، اینکه چگونه آن محله را رها کرده و وقت نمی‌کرد که به آن جا برود، برایش ناراحت‌کننده بود. من هر وقت یاد شاه‌عبدالعظیم می‌افتم، یاد و خاطره سید مرتضی آوینی هم در ذهنم می‌چرخد. ■

اگر بخوایم در یک کلمه بگویم، خوش رفتاری، ولی اگر بخوایم جامع‌تر بگویم، خوش رفتاری، صمیمیت و حس رفاقت. به نظر شما این تصویری که الان به جوانان و نسل سوم از سید مرتضی آوینی ارائه می‌شود، چقدر به او شبیه است و اگر آسیمب‌هایی در ارائه تصویرها هست؛ کجاست؟ من به این که بعد از شهادت آقای آوینی در مورد ایشان کتاب‌های زیادی در آمده است انتقاد دارم. احساس می‌کنم اگر ایشان زنده بود؛ هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد در موردش این قدر کتاب چاپ شود. چون بنده خودم در مدت کوتاهی که پیش ایشان بودم متوجه شدم، فقط زمانی می‌توانیم او را بشناسیم و درک کنیم که کنارش باشیم. هیچ‌کدام از این کتاب

می‌سوخت و می‌گفتم؛ بروید روایت فتح را ببینید. معنی جنگ آن نیست که شما فکر می‌کنید. اصلاً این طور نیست که دونفر آدم روبروی هم می‌ایستند و می‌خواهند همدیگر را بکشند. اصلاً بچه‌های ما در جبهه این طور نبودند. من به آنها (بچه‌ها و علاقمندان در فرهنگسرای پایداری) می‌گفتم فکر نکنید من جبهه رفتم، ولی بر اساس چیزهایی که دیده‌ام، خوانده‌ام و شنیده‌ام اصلاً این طور نبوده است که وقتی طرف دستش قطع شده و هنوز به آن کارزار ادامه می‌دهد به معنی این است که آن فرد بسیجی دنبال مقصود خود است و دنبال این نیست که جایی را فتح کند، بلکه در پی این است که واقعا هویت خودش را به دشمن نشان دهد.

این نگاه، یعنی نگاه شما الهام گرفته از نگاه استادان یعنی شهید آوینی است؟

اصلاً دوست ندارم این طور بگویم چون من نسبت به ایشان خیلی کوچک هستم.

وقتی به سبک سیمینایی اطرافیان آقا مرتضی نگاه می‌کنیم مثلاً از فردی به نام «رضا گرجی» گرفته تا آقای «بخشی» و... همه از سبک، سیاق، منش زندگی، اندیشه، هنر و فعالیت فرهنگی او متاثرند. می‌خواهم بدانم شما این تأثیر و تأثر را در خودتان حس کرده‌اید؟

من در یک جمله بگویم که خوشبختانه همیشه به خود بالیده‌ام، چون یک دوره کوتاه خدمت آقای آوینی بودم. دوست ندارم این طور به ساحت ایشان جسارت کنم؛ ولی دوست دارم در اینجا حرف‌هایی که آن زمان به من می‌گفت تا همیشه در ذهنم باشد را مطرح کنم البته نمی‌خواهم زیاد خرجشان کنم.

خاطر من هست که پدر آقای میرفتاح فوت شده بود و مراسم ختم ایشان در شاه‌عبدالعظیم بود. همگی به همراه آقا مرتضی به آنجا رفتیم و بعد از ختم زیارت کردیم. ما یک مدت طولانی در آن منطقه زندگی می‌کردیم، همان‌جا به ایشان گفتم که من این‌جا درس خواندم بعد خودش گفت می‌دانی من بچه این جا هستم و این‌جا به دنیا آمدم؟ اشکی در چشمانش جمع شد که نمی‌دانم اشک چه بود. آن زمان احساس غرور می‌کردم که بچه محل آقا مرتضی بودم و این که ایشان با وجودی که مدیر ما بود، با ما خوش و بش می‌کرد و صمیمیت خوبی بین ما حاکم بود.

بدون در نظر گرفتن داستان نویسی بودن، سردبیر بودن و فیلم ساز بودن او، زندگی معمولی خود شهید آوینی را چطور دیدید؟ من آن زمان آقا مرتضی را آدمی دیدم که بسیار با سواد، روشنفکر و دارای دیدگاه‌های بسیار باز، دوست داشتنی و جذاب بود. نمی‌خواهم اغراق کنم؛ حتی احساس می‌کنم که با خانواده‌اش هم رفتار خیلی صمیمانه‌ای داشت. من خانم امینی را اولین بار در ختم ایشان که در سوره گرفته بودیم، دیدم. واقعا احساس می‌کنم که با خانواده‌اش هم بسیار صمیمی بود. فضای آن موقع جامعه به گونه‌ای بود که می‌گفت این نسل از دستمان در رفته که چه می‌کنند، چه جایگاه و چه اندیشه‌ای دارند؟ نمی‌توانیم آن‌ها را به این سو بکشیم، چون از همه جا به ما حمله شده است. ما دور میز جمع شده بودیم و آقای آوینی به خانم زواریان می‌گفت یک‌بار به اتاق دخترم رفته و دیدم دخترم موسیقی نامناسی گوش می‌کند؛ از او پرسیدم چطور شد که تو به این موزیک علاقه‌مند شدی؟ گفت: «بچه‌ها در مدرسه گفتند این خوب است و من دیدم قشنگ است و گوش می‌کنم.» آنجا آقا مرتضی از اتاق دخترش بیرون آمده بود؛ یعنی احساس می‌کنم حتی به خودش اجازه نمی‌داد که فرزند خودش را ملامت کند. وقتی این دیالوگ‌ها را می‌گفت، من اصلاً فکر نمی‌کردم که چرا دخترش این کارها را می‌کند، بلکه به این فکر می‌کردم که چه آدم بزرگی است که این‌گونه با فرزندش برخورد می‌کند. اگر ما بودیم طور دیگری رفتار می‌کردیم. ولی ایشان به راحتی برای ما این ماجرا را